

فرهنگ نگاری و فرهنگ سازی

(درنگی در کاستی‌ها و ناراستی‌های فرهنگ فارسی اعلام)

چکیده: فرهنگ‌نگاری و معجم‌نویسی، راهی مستقیم به فرهنگ‌سازی و گفتمان‌پروری دارد. در این نوشتار، یکی از تازه‌ترین مجموعه‌های فرهنگ‌نگارانه نقد و بررسی شده است تا عذری به پیشگاه پیشینیان آورده شود و هشداری برای پسینیان باشد. از آنجا که حوزه‌های علمیه، متولیان رسمی و غیررسمی حمایت از کیان دین و ایمانیان هستند، جا دارد به این گونه آثار و زمینه‌های پیدایی آنها توجه بلیغ بذل نمایند؛ توجهی که نه اساس سلبی، که بنیان ایجابی دارد؛ یعنی خویش، کمر همت بر بندند و قلم حمیت به دست گیرند و در مرزهای فرهنگ دینی، برج و باروهای بصیرت برافرازند. همه فواید و برکات قلم، خلق انشاءهای ادیبانه یا ناز و کرشمه‌های شاعرانه در عبارت نیست. فرهنگ‌بانان را است که تیغ چوبین به کارزار نبرند و از نخست بنگرند تا نگردد کارزار. در این نوشته، پاره‌هایی از نواقص و نقایص یکی از موسوعه‌هایی را که دعوی انصاف و جامعیت نسبی دارد، برشمرده‌ایم تا نویسندگان و فرهنگ‌گستران دین‌مدار، بیش از پیش، رسالت خویش را در فرهنگ‌نامه‌نویسی به یاد آورند.

کلید واژه‌ها: فرهنگ‌نگاری؛ فرهنگ‌سازی؛ ارزش‌داوری؛ اعلام دینی.

* دانش‌آموخته حوزه علمیه، محقق و نویسنده.

بر کسی پوشیده نیست که فرهنگ، پایه و مایه همه بویه‌ها و جویه‌های بشری است. ملتی که فرهنگی سرشار و بالنده دارد، اگر بر پلاس نشیند و بوریا بر اندام پوشد و شوربا خورد و شوراب نوشد، از همه اغنیای جهان بی‌نیازتر و سرافرازتر است. رمز این بی‌نیازی و سرافرازی، در عین فقر و فاقه، آن است که فرهنگ جان آدمی را می‌پوشاند و می‌خورد و سیراب می‌کند؛ یعنی همان را که همه هستی انسان بسته به آن است.

همواره چنین بوده: کسانی که با جان آدمیان، یعنی با فرهنگشان؛ باری، کسانی که با فرهنگ آدمیان، یعنی با جانشان، هنرمندانه به گفتمان پرداخته‌اند، خیر و شری را که داشته‌اند، در کوتاه‌ترین هنگام و با کمترین هزینه بدانان انتقال داده و آن را در وجودشان کاشته و ثمرش را در گذر روزگار برداشته‌اند. اگر اهل قلم و هنر، جایگاه و پایگاهی دارند، هم از این رو است. اگر اهل فرهنگ را درم‌داران ملتفت و کارآگه، به خدمت خویش ملتزم ساخته‌اند، نیز از همین رو است. اینکه شاعری یا دبیری چند برگی را در مدح امیری سیاه کند، مایه دل خوشی دو روز و سه روز است؛ اما آنچه امیران را دست در کیسه عطا کرده، نه این خوشدلی‌های دو روز و سه روز، بل آن کارکرد دیرپا و گاه جاودانه هنر و فرهنگ و ادب است.

باری؛ سخن از داوری درباره اثری است فرهنگی. این تکیه بر فرهنگی بودن اثر، بدان رو است که همه آنچه نویسند به چاپ سپرند، رنگ و بوی فرهنگ ندارد؛ و آنچه رنگ و بوی فرهنگ ندارد، کمتر درخور نقد و داوری است. می‌پرسید: مگر اثر فرهنگی کدام است و چه رنگ و بویی دارد؟ اثر فرهنگی آن است که نقشی بر جان آدمیان زند و بر صفحه تاریخ، رد پای نهد که تا زمانی و زمانه‌ای، جان خلاق را به رنگ خود درآورد. هر کاری که چنین ثمری داشته باشد - خوب یا بد، زشت یا زیبا، الهی یا شیطانی - کاری است فرهنگی؛ و دردمندان فرهنگ پیشه باید در باب این گونه کارها بیندیشند و بگویند و داوری کنند؛ تا مبدا که نقش زنان جان آدمیان، ندانسته به خطا روند یا دانسته به خطا کشانند.

فرهنگ فارسی اعلام کاری است مشترک از آقای غلامحسین صدری افشار و خانم‌ها نسرين و نسترن حکمی. این هر سه از صاحب‌نامان عرصه فرهنگ‌نگاری در ایران امروزند و پیش از این، در این وادی راه‌ها رفته و گام‌ها برداشته‌اند. ناشر این اثر نیز «فرهنگ معاصر» است که تکاپوهای فرهنگ‌نگارانه اش آفاق را درنور دیده است. البته به یقین، هیچ یک از خوانندگان این مقال در گمان نخواهند افتاد که ربط این اثر با آن

دیباچه که گذشت، همین نام «فرهنگ» بر پیشانی این اثر یا ناشر آن است. فرهنگی بودن این اثر و آثاری از این دست، بسته به ماهیت فرهنگ سازانه چنین نامه‌هایی است. فرهنگ فارسی اعلام در قطع وزیری و با ۸۳۰ صفحه سامان یافته؛ هیئتی بس ساخته و پرداخته دارد و به سال ۱۳۸۳ به چاپ پیوسته است. در این اثر، حدود ۱۴۰۰۰ سرعنوان یا مدخل گردآمده و ذیل هر یک، شرحی کوتاه عرضه شده که به میانگین، ۲۰ کلمه را در بر دارد. صفحه‌های این کتاب در سه ستون نظام یافته‌اند و سرعنوان‌ها، بی‌استثنا، به مدد حروف آوایی لاتینی، آوانگاری شده‌اند. عنوان‌های مندرج در این فرهنگ‌نامه، این علم‌ها را شامل هستند: اشخاص، مکان‌ها، اثرهای فکری و فرهنگی، نهادهای اجتماعی، و رویدادهای مهم.

درخور یاد است که در این فرهنگ، با صرف نظر از استثناهای اندک شمار (مانند احمد بیرشک، کیومرث صابری، احمد محمود، ویگن، حسن هنرمندی، حسین منزوی، و عبدالکریم قریب)، تنها از کسانی یاد شده که پیش از سال ۱۳۸۰ خورشیدی یا در همان سال در گذشته‌اند. در پایان این اثر، نمایه انگلیسی-فارسی سرواژه‌هایی که تلفظ یا معادل فارسی‌شان با تلفظ انگلیسی تفاوت دارد، آمده و این، خود، یآوری است نیکو برای یافتن معادل یا املائی فارسی نام‌هایی که در متن‌های انگلیسی به چشم می‌خورند. اندکی پیش‌تر از این نکته یاد کردم که فرهنگی بودن این اثر و آثاری از این دست، بسته به ماهیت چنین نامه‌هایی است. نیکو است که در این فرصت به این ماهیت پردازم و در ضمن، سبب تأثیرگذاری ویژه این گونه آثار را یاد نمایم. روا است که این بیان را با پرسشی آغاز کنم: نسل ما در باره گذشتگان با کدام پایه و مایه داوری می‌کند یا اساساً از آنها شناخت و معرفتی فراهم می‌آورد؟ نسل آینده نیز در باره ما بر کدام پایه قضاوت خواهد نمود و ما را از چه مسیری خواهد شناخت؟ شاید پاسخ این پرسش چند وجهی باشد؛ اما به یقین می‌توان گفت که در شمار مهم‌ترین مبانی و دستمایه‌های این شناخت و داوری، گستره‌نامه‌ها و موسوعه‌هایی هستند که در مجال وسیع به معرفی چهره‌ها می‌پردازند: چهره آدم‌ها و جای‌ها و آثار و مکاتب و اندیشه‌ها و...

در این میان، چندین عامل - پنهان یا پیدا - مخاطبان این موسوعه‌ها را به سوی جهتی خاص سوق می‌دهند و شناخت و حتی داوری ویژه‌ای را در باب آن چهره‌ها برایشان پدید می‌آورند. درست به همین دلیل است که ماهیت این گونه آثار، فرهنگ‌سازی و زدن

نقش بر جان انسان‌ها است. ناگفته نگذارم که این در ذات چنین آثاری است و هرگز با ویژگی بی طرفانه آنان تهافت و ناسازی ندارد؛ بلکه پرهیزگارتترین و خویشتن‌دارترین فرهنگ‌نویسان نیز کم و بیش ناچارند به این عوامل و عوارض تن دهند. مهم آن است که نیت فرهنگ‌نویس خیر باشد یا شر؛ مهم آن است که در کدام سمت و سو، به فرهنگ‌سازی همت گمارد؛ مهم آن است که انسان را در مسیر شدن، چون و چگونه انگارد. اکنون به برخی از آن عامل‌ها اشاره می‌رود:

یک. نشان دادن یا ندادن

گام نخست در جهت دادن به ذهن و روان مخاطبان موسوعه‌ها، آن است که اساساً چیزی را به آنها بنمایانیم یا نه. آن گاه که در میان هزاران سرعنوان، در مثل بیشینه آنها را به اهل هنر اختصاص دهیم، بدان معنا است که هنرمندان را دارای جایگاهی ویژه و سرآمد می‌شماریم. بر همین مبنا قیاس کنید اصناف و افراد گونه‌گون دیگر را. نیز هنگامی که از نام بردن شماری معین از اعلام پرهیزیم بخواهیم یا نخواهیم این نقش را بر جان مخاطبان اکنون و آینده می‌نگاریم که آن شمار درخور نام‌بری نبوده‌اند، گرچه نام بردارند.

کسانی که همواره ناقدان را با عصای سرکج «پرهیز از ارزش‌داوری» بر جای خویش می‌نشانند، دانسته یا ندانسته، از این نکته غفلت می‌کنند که همین گام نخست، خود، نوعی ارزش‌داوری است. داوری در باب ارزش چهره‌ها فقط به این قیاس و سیاق نیست که نامشان را بیاوریم و مدحشان را بگوییم یا قدحشان نماییم. همین که شماری را در فهرست خود بیاوریم و شماری دیگر را اصولاً در آن میان نگنجانیم، پایه ارزش‌داوری است.

خرده‌نگیرید که مگر می‌توان از هزاران هزار و کرور کرور آدم و کتاب و مکتب و مکان و ... در یک اثر هشت صد صفحه‌ای یاد نمود! هیچ کس چنین اعجازی نتواند کرد و حقیر نیز بر این ادعا و اندیشه نیستم. سخن بر این مدار است که اگر اعلامی از ویژگی‌های اصولی نام‌بری در چنین اثری برخوردار باشند و آن گاه، نامشان نیاید، چنان گمان و برداشتی پدید می‌آید که یاد شد. روشن‌تر بگوییم: اگر اعلامی هم طراز و گاه کم‌بهره‌تر از اعلام یاد شده در اثری، مغفول قرار گیرند، این غفلت نوعی عنایت و داوری و خط‌کشی محسوب می‌شود و از آن تن نیز نتوان زد!

دو. چقدر نشان دادن

گام دوم آن است که در چندی و نه چونی نوعی جانبداری ظریف و لطیف به کار بسته شود. اینکه مثلاً مکان‌های ایران باستان را که حاوی بار فرهنگی خاص خویش هستند، با تعداد کلماتی افزون‌تر از آنچه در معرفی مکان‌های مذهبی یاد می‌کنیم، بیاوریم، باز گونه‌ای ارزش‌داوری و قضاوت است و این داوری را به مخاطبان امروز و آینده انتقال می‌دهد که آن مکان‌ها گرامی‌تر و یادکردنی‌ترند. همین قیاس را در باب اعلام خودی و بیگانه نیز لحاظ کنید و یک لحظه در نظر آرید که در مثل، نسل ما چقدر با جک لندن و سپیدندان و لورل و هاردی و برج ایفل آشنا است و چقدر با سید غلامرضا سعیدی و تفسیر وافی و میرزا احمد نیریزی و مسجد کبود. به راستی چه میزان از سهم‌آشنایی نسل ما با آن چهره‌ها و بیگانگی‌شان از این نام‌ها و نشان‌های خودی، مرهون همین فرهنگ‌سازی‌های ظریف و کم‌سروصدا است؟

سه. چگونه نشان دادن

گام پسین این است که آن چهره را چه سان و با چه مختصات‌ی نشان دهیم. اینجا نیز لازم نیست از واژه‌های صریح در نوع نمایش چهره‌ای کمک بگیریم. همین که مثلاً کسی را شاعر بشماریم یا عالم؛ خود، حامل بار خاصی است. درست است که نه شاعر بودن، به خودی خود، منقصدی است و نه عالم بودن، منقبتی؛ اما وقتی کسی هم شاعر است و هم عالم، اگر شاعر بودنش را غلبه دهیم و آن را سرشناسه‌وی سازیم، بدین معنا است که به مخاطبان خود پیغام می‌دهیم که او را در طراز شاعران ارزیابی کنند. پس اگر وی در رتبه چهارم و پنجم شاعران، از حیث سبک و زبان و قدرت بیان، قرار داشته باشد، با ظرافت به خوانندگان خود پیام داده‌ایم که دیگر چندان به مرتبت علمی او التفات نورزند.

مثال دیگری را فراچشم آوریم: هشت سال تمام بر این ملت و تاریخش، آن رفت که اگر سده‌های متمادی بگذرد، دیگر عسری از اعشار آن تکرار نخواهد شد؛ حماسه بزرگ دفاع مقدس این مردم را می‌گوییم. مگر آن سوی این جنگ تمام‌عیار، بیگانگان و جهان‌خواران نبودند و مگر همه عزت این مردم در رزم آن غیورمردان و همت آن شیرزنان

تجلی نکرد؟ حال اگر در فرهنگ‌نامه‌ای که نام بسیاری از اعلام درجه چهارم و پنجم ایران و جهان، همچون فلان خواننده اپرا، در آن نقش بسته، هیچ نامی از بسیج و سرداران آن دفاع بی‌بدیل ملی و عملیات شگرف آن نیاید - به استثنای شهید همت - و حتی به بهانه آوردن نام مدخل‌هایی چون خرمشهر و سوسنگرد و هورالعظیم هم از آن نام‌ها و نشان‌ها یاد نشود، فرهنگ‌سازان فرهنگ‌نگار چه پیامی را به نسل‌های پسین می‌رسانند؟

آنچه گفته شد، بر هنجار کاوش‌های روانی است و نیز به تجربه سیر انفس در گذار سالیان پیاپی. تأثیرگذارترین حرف‌ها و پیام‌ها آنهایی هستند که در ظاهر بی‌طرفند و از ارزش‌داوری صریح تن می‌زنند و با هیئت و هیبتی علمی و ناجانبدارانه، به طرح سخنی یا معرفی چهره و اندیشه‌ای می‌پردازند، اما باطنی جهت‌آلود و جانبدارانه دارند؛ آن هم معمولاً با یکی از آن سه شیوه که یاد شد. من به‌جذب‌برآنم که این شیوه ما شرقیان نبوده، بل از تحفه‌های این صد سال ارتباط نزدیک ما با جهان غرب است. علم و عمل غربی چند ستون دارد؛ که یکی همین رسم سر بریدن با پنبه است. این شیوه اگر با قواعد و رسومش به کار بسته شود - گرچه با مرام و معرفت و فتوت شرقی سازگار نیست - سخت مؤثر و حق‌به‌جانب و شیک و ظاهرپسند است. به این شیوه جایزه و صلح هم می‌دهند، حتی همان کسان که در باطن آماج سنگ‌های‌آندند! کمین‌گاه پرخطر این آیین آن است که مخاطب، آن را علمی و بی‌طرفانه و منصفانه می‌شمارد و می‌پذیرد؛ اما آرام آرام از جهت‌هایش تأثیر می‌گیرد و گاه پس از مدتی دراز، رسوب آن اثرهای مسموم را در جان خویش درمی‌یابد.

اکنون شاید توانسته باشم سبب اصرار خویش بر ماهیت فرهنگی این گونه آثار را بیان کنم یا به این بیان نزدیک شده باشم. وقتی شما با فرهنگ فارسی اعلام و آثاری از این دست روبه‌رو می‌شوید، باید بسی تیزهوش و باطن‌بین باشید تا از این تأثیر جان‌سالم به در برید. یادکردنی است که من هرگز ادعا نمی‌کنم همه کسانی که در روزگار ما به این روش راه می‌سپارند، از جمله سه تن پدیدار‌ساز این اثر، غربی و غرب‌زده و دسیسه‌چین هستند. دامنه بحث جدی از «تئوری توطئه» چندی است که برچیده شده و اندیشه‌وران ما بدان اقبالی چندان نکرده‌اند. من نیز نمی‌خواهم در هر رفتار و گفتاری، نشانی از رد پای دسیسه‌گران بیگانه بیابم و پیرنگی نانوشته را در آن جست‌وجو و اثبات نمایم. اما با خام‌دلی و خوش‌خیالی هم نسبتی ندارم. من گمان دارم که باید با این گونه آثار،

درون بینانه مواجه شد و رنگ‌ها و اثرهاشان را شناخت و فهمید و تحلیل کرد؛ هر چند نباید در باطن و نیت پدیدآوردگان این گونه آثار، بسی باریک و دقیق شد. کم نیستند صاحب‌اندیشگانی که همین راه را می‌روند، اما همانند خودِ بانیان و طراحان اصلی این هنجار، نظر سوء و غرض سیاه ندارند. پس نه از آن سوی این بام بیفتیم و نه از این سوی...!

و اما داوری من دربارهٔ این اثر و ارتباطش با آن دیباچه و این زمینه که یاد شد:

فرهنگ فارسی اعلام از آن دسته آثاری است که:

۱. دیروز را به ما و امروز را به آیندگان می‌شناساند؛

۲. بسیار مصرّ است که ناجانبدارانه به معرفی اعلام بپردازد؛

۳. دامنه‌اش محدود به اندیشه یا جغرافیایی خاص نیست؛

۴. عمدهٔ هنجارهای صوری فرهنگ‌نویسی امروزین در آن رعایت گشته است؛

۵. کوشیده تا روش‌مندانه و سبک‌محورانه نگاشته شود و بر مدار سلیقهٔ شخصی نگردد.

این ویژگی‌ها به‌تنهایی ستودنی‌اند و اگر در اثری احراز گردند، نشانهٔ توفیق و تعالی آن به‌شمار آیند. اما همین خصوصیات می‌توانند نشانه‌های روی کردن به آن شیوهٔ جهت‌آلود و غرض‌نهاد هم باشند. پس انصاف حکم می‌کند که در نقد چنین آثاری به این مهم عنایت شود و از پرداختن صرف به نکات صوری و دل‌خوش‌کنانه پرهیز گردد؛ زیرا ظاهر بی‌بزرگی را می‌توان به مدد صنعت مشاطه‌آراست، اما اگر آن شیوه و صنع هوشمندانه را درنیابیم، به تفرّجی خواهیم رفت که نه از کوچه‌باغ‌های نشابور، بل از دالان‌های وحشت‌سده‌های میانه، سر درمی‌آورد. و این کم‌خطری نیست: گمان می‌کنیم که بر مدار علم محض و آزادی بیان راه سپرده‌ایم و به دیگران هم فرانس علمی می‌دهیم و نسل‌ها را به تعریف و تعارف مشغول می‌کنیم؛ اما در حقیقت، دسیسه‌گرانه یا خام‌سرانه، به علم و عالم و معلّم و متعلّم جفا می‌ورزیم!

اکنون می‌کوشم تا ردّپای آن گام‌های سه‌گانه را در این اثر بنمایانم؛ و باز هم تأکید می‌کنم که این، نقدی است بر اثری. شاید پدیدآوردگان این اثر در کنار آن همه رنج که در این مسیر برده‌اند، به راستی قصدی سوء نداشته باشند و من، از بن دندان آرزو و امید می‌ورزم که چنین باشد! اما از هر روی، به این امید و آرزو نمی‌توان دل خوش داشت و بر آن همه آثار نامبارک فرهنگ‌سازانه چشم فروبست. پس با همهٔ احترام و فروتنی به

محضر پویندگان عرصه فرهنگ امروز، این محورها را عرضه می‌کنم؛ شاید تذکری باشد
بارهاورد خیر... ایدون باد!

یکم. چشم بستن بر جماعتی از اعلام

هر کس که ساعتی در سرنام‌های این فرهنگ‌نامه به تماشا نشیند، بی‌درنگ درمی‌یابد که بسیاری از نام‌ها و نشان‌های معتبر و نام‌پرداز و درخور ذکر، در آن مفقودند و در عوض، حجمی مفصل از این اثر به سرنام‌هایی خاص اختصاص یافته است. مثلاً گرایشی شگفت و غریب به اهل موسیقی، و گریزی بدیع و بعید از اهل علوم و معارف دینی در پنجاه سال اخیر، در این اثر به چشم می‌خورد. عجیب نیست که در میان حدود ۱۴۰۰۰ سرنام، هیچ نامی از مراجع تقلید روزگار ما و یک نسل پیش‌تر، به استثنای دو تن، نیامده است؟ این در حالی است که در همین اثر، از این سرنام‌ها و بسی همانند آنها یاد شده است:

علی آرزو (ادیب هندی)، کلارا آبکار (نقاش)، الکساندر آلخین (شطرنج‌باز روسی)، حسن ارسنجانی (وزیر کشاورزی شاه، آن هم با عکس)، استرس می‌یر (روحانی کروات)، داریوش رفیعی (خواننده‌ای که در ۱۳۲۷ به دلیل اعتیاد جوانمرگ شد)، سلیمان سپانلو (تارزن)، مرتضی محمدف (خواننده آذربایجانی)، نانا (رمانی مبتذل از امیل زولا)، منیره و کیلی (خواننده اپرا)، و لنگاری (عنوان داستانی از صادق هدایت).

حال این نام‌ها و صدها هم‌طراز آنها را قیاس کنید با سرنام‌های بسیاری که اصلاً نشانی از آنها در این اثر یافت نمی‌گردد. اگر گفته شود حجم این اثر چنین اقتضا می‌کرده، بهانه‌ای خام است؛ زیرا اصل توازن و تناسب حکم می‌کند که به اندازه برابر، به مدخل‌ها عنایت شود. وقتی به یک داستان صادق هدایت، نه یک کتاب مستقل وی، به دیده سرنامی مستقل نظر شده و در چندین جای، از آثار او نیز جداگانه یاد گشته و سرنام خود وی نیز، آن هم با تصویر، آمده؛ اما از بسیاری عالمان و نویسندگان و اعلام مذهبی معاصر و انبوه کتاب‌های مذهبی ارزشمند و پرشمارگان دهه‌های اخیر و بسیاری از آثار ارجمند تمدن اسلامی نامی به میان نیامده، چگونه باید به داوری نشست؟

این ردپای اصلی در حذف برخی چهره‌ها و طرح برخی دیگر بود. اکنون فهرست‌وار از بعضی محورهای مغفول و مصداق یا مصادیق ذیل آنها، یاد می‌آورم:

- برخی از چهره‌های مبارک و بزرگ و فراموش‌نشده در تاریخ اسلام، مانند حضرت خدیجه (س) آن نخست همسر گرامی پیامبر (ص) که همه زندگانی خویش را برای اسلام و مسلمانان نهاد و اکنون حق شناسانی چون پدیدار سازان این فرهنگ‌نامه، او را حتی به اندازه عایشه و میمونه در خور یادکرد نمی‌دانند!

- (چنان که اشاره شد:) مراجع نام‌آور و علمای بزرگ معاصر؛ مثل حضرات خویی، اراکی، گلپایگانی، سبزواری، میلانی، ابوالحسن رفیعی قزوینی، شعرانی، و الهی قمشه‌ای. از مراجع، تنها نام امام خمینی و آیت الله مرعشی نجفی آمده که این شبهه را برمی‌انگیزد که چون امام چهره ممتاز سیاسی - اجتماعی داشته و آقای مرعشی هم کتابخانه‌ای تأسیس کرده، نامشان آمده است!

- سخنوران و نویسندگان مشهور دینی در چند دهه اخیر؛ همچون راشد، محمد تقی فلسفی، غلامرضا سعیدی، محمد تقی شریعتی، صدر بلاغی.

- آثار نام‌بردار ادبی در حوزه نثر دینی؛ همچون سیاحت شرق و برخی آثار دکتر شریعتی که هنوز هم شمارگان کتاب‌های فارسی به قلّه برخی از آنها دست نیافته است.
- شماری از عالمان کهن؛ مانند ابن بابویه پدر، علی بن حسین، که به گفته ابن ندیم ۲۰۰ کتاب در فقه داشته است.

- شاعران و هنرمندان نام‌آور انقلابی یا دارای صبغه‌های دینی؛ همچون مهرداد اوستا، امیری فیروز کوهی، سلمان هراتی، سید مرتضی آوینی. در همین حال، نام بسیاری از شاعران و هنرمندان دست دوم و چندان دارای تفکرات غیردینی آمده است.

- فرهنگ‌سازان بزرگ ادب شیعی؛ همچون کمیت بن زید اسدی صاحب هاشمیات.
- مناسبت‌های مشهور دینی میان مردم؛ مانند تاسوعا و عاشورا و اربعین.
- عمده اصحاب امامان؛ مانند زراره.

- بسیاری از تشکل‌های دارای گرایش‌های دینی؛ همچون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جمعیت مؤتلفه، فداییان اسلام؛ در عین مطرح کردن سرعنوان‌هایی چون حزب توده و سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان فداییان خلق ایران.

- عنوان‌های معتبر و مشهور فرهنگ دینی؛ مانند حدیث سلسله الذهب، روح الامین، قائم آل محمد، زیارت جامعه.

- شخصیت‌های مؤثر تاریخ معاصر جهان، مانند ضیا گوکالب که دکتر شریعتی او را

پدر آتاترک می شمرد. این در حالی است که مثلاً احمد مدحت، از پیشگامان نوزایی فکری در ترکیه، آمده است.

- دانشگاه‌های ایران، دست کم دانشگاه‌های معتبر و مشهور.
- نهادها و بنیادهای اصلی پس از انقلاب، مگر موارد معدود.
- ورزشکاران برجسته و صاحبان مدال‌ها و عنوان‌های جهانی؛ همچون نامجو.
- شماری از مکاتب ادبی و هنری؛ مانند اکسپرسیونیسم، اگزیستانسیالیسم، ناتورالیسم.

دوم. داوری‌های باطرفانه (!)

معمولاً یکی از بهانه‌های رایج برای گریز از طرح برخی نکات مسلم و صریح در معرفی درست و بی‌پیرایهٔ اعلام، پایبندی به بی‌طرفی است. اصحاب دائرةالمعارف‌ها و فرهنگنامه‌ها گاه این را عذری ساخته‌اند برای فرار از بیان حقایقی که به مذاق خودشان خوش نمی‌آید یا به گمان آنان، از کلاس (!) کارشان می‌کاهد. جالب است همین کسان که مثلاً حاضر نیستند بگویند امام حسین (ع) شهید شد، - زیرا شهید را واژه‌ای ارزش‌داورانه و طرفدارانه می‌شمارند -؛ دربارهٔ بعضی از چهره‌ها کاملاً باطرفانه (!) اظهار نظر می‌کنند و البته استدلالشان این است که آنچه گفته‌اند، کاملاً مستند است. آیا اگر تعبیر شهید را برای کشتگان راه خدا به کار ببریم، مستند نیست؟ آیا اگر از جنایت‌های بنی‌امیه یاد کنیم، مستند نیست؟ آیا اگر از القاب و عناوین مقدس و مشهور اعلام مذهبی نام ببریم، مستند نیست؟

باری؛ انبوهی از همین معرفی‌های توأم با داوری، در این اثر به چشم می‌خورد که تنها به پنج مورد اشاره می‌کنم و البته به خوب و بد، یا درست و نادرست آنها، هیچ کاری ندارم. غرض آن است که ادعای بی‌طرفی و علمی‌نگاری را نمی‌توان توجیهی برای تن زدن از نمایاندن حقایق دانست؛ که اگر چنین است، باید در این موارد و شماری دیگر از این دست، چنین عبارات جانبدارانه‌ای به کار نمی‌رفت:

- سارتر: با شکل‌های گوناگون اسارت بشری، جنگ، استعمار، و امپریالیسم مبارزه کرد.
- ستارخان: مقاومت پیروزمندانهٔ او تأثیر زیادی در شکست استبداد داشت.
- علی شریعتی: در احیای فکر دینی میان جوانان نقش فعالی داشت.
- سید ابوالقاسم کاشانی: اختلافش با دکتر مصدق، راه پیروزی کودتا را هموار کرد.

- میرزا علی معجز: بیشتر شعرهایش در انتقاد از خرافات، ارتجاع و مظاهر عقب ماندگی جامعه ایرانی و تشویق مردم به تحصیل و کسب آگاهی است.

سوم. کم دقتی در معرفی ها

از دیگر کاستی های اساسی در این اثر، سپردن رشته برخی مطالب به دست نااهلان است. این خوش بینانه ترین تعبیری است که از میان چندین و چند تعبیر محتمل، عرضه نمودم. چگونه ممکن است کسی که از علوم و معارف دینی، هر چند در سطح متوسط، بهره مند است، به ورطه اشتباهات و ناصوابی های این اثر در معرفی اعلام دینی بیفتد؟ امید می رود که همین احتمال درست باشد که از سر شتاب، این بخش را به فرد یا افرادی نه چندان کار آگاه سپرده اند و بعد نیز هیچ نظارتی بر پژوهش های آنان ننموده اند و بدین سان، اشتباهات و اغلاط عجیب و غریبی پدید آورده و در فرهنگ نامه ای با این شمایل موجّه و ماندنی و خواندنی، کنار هم چیده اند. برخی از این اشتباهات از کسانی که کمترین مایه های دانش دینی را داشته باشند، سر نمی زند:

- آدم/نخستین انسان بر اساس قرآن و تورات.

روشن است که در هیچ جای قرآن تصریح نگشته که حضرت آدم(ع) نخستین انسان بوده؛ و تنها از خلیفه اللّهی اش بر زمین سخن رفته است. حتی برخی از مفسران از آن بیان اعتراض وار فرشتگان به خداوند چنین فهمیده اند که فرشتگان سابقه ای از موجودی با این ویژگی ها داشته اند. در روایاتی نیز تصریح گشته که پیش از آدم انسان های دیگر در جهان می زیسته اند.

- آیات الأحکام/ عنوان چندین کتاب فقهی شیعه.

آیا اهل سنت دارای کتاب های الاحکام نیستند؟ این مبحث اختصاصی به فقیهان شیعه ندارد. برخی از دانشوران اهل سنت نیز دارای کتب آیات الاحکام هستند، همچون: ابن قیم الجوزیه و ابویعلی کبیر.

- آیت الکرسی/ به عنوان دعا خوانده می شود.

تنظیم کننده این عبارت، تفاوت دعا را با ذکر نمی دانسته است؟

- کافی/ (آن هم داخل گروه: اصول کافی) یکی از چهار کتاب بنیادی شیعه در فقه.

آیا اصول کافی کتابی فقهی است؟ چند بخش این اثر فقهی است؟ از سه بخش

اصلی کتاب کافی، بخش اصول و روضه که بیشینه آن است، پیوندی وثیق با فقه ندارد و تنها بخش فروع، فقهی است.

- شریف رضی / شاعر و ادیب عرب.

پیشتر بدین ظریفه (!) اشاره رفت. آیا شریف رضی، در مرتبه نخست، شاعر و ادیب بوده است؟ آیا در میان مراتب علمی آن بزرگ مرد کم نظیر در جهان اسلام، مرتبه شعری و ادبی برتر و فراتر از مراتب دیگر است؟

- کلینی / پس از معصومان، مهم ترین شخصیت شیعه.

این از شاهکارهای اثر حاضر است! شاید میان کتاب کافی با شخص کلینی خلطی صورت گرفته است. در تعبیری از سرور جهانیان، حضرت موعود، از کتاب کافی بسیار قدردانی شده؛ اما تا امروز از فرد قابل اعتنایی شنیده نشده که کلینی مهم ترین شخص شیعه، پس از معصومان، یعنی حتی فراتر از حضرت ابوالفضل (ع) و بانو زینب (س) و برخی دیگر از تالی تلوهای معصومان باشد!

- ابلیس / به سبب سرپیچی از فرمان خدا در اطاعت از آدم، از آسمان رانده شد.

چه هنگام خداوند به ابلیس فرمان داد تا از آدم (ع) اطاعت کند؟ تفاوت سجده و اطاعت، واضح نیست؟ آن چه در قرآن کریم مطرح است، اطاعت از فرمان خداوند است نه آدم.

- ابن تیمیه / از پیشوایان بنیادگرایی اسلامی.

این تعبیر در ادبیات سیاسی معاصر، بر کسانی نیز اطلاق می گردد که به آموزه های سنتی دین پایبندند و با دگراندیشان و قدرت های حاکم بر جهان مادی سر سازش ندارند. چگونه ابن تیمیه پیشوای این گونه تفکر است؟ آیا سهواً بر وهابیت، اطلاق بنیادگرایی شده یا همان ادبیات غربی به کار رفته است؟
- ابن کمونه / یهودی.

این دانشمند به صراحت یهودی خوانده شده؛ و این با اصول اولی فرهنگ نگاری سازگار نیست؛ زیرا بعضی از صاحبان تراجم به استناد مقدمه پاره ای از آثارش که حاوی درود بر پیامبر (ص) و خاندان پاک او است، او را مسلمان و حتی شیعه شمرده اند. (الذریعه ۲/۲۸۶؛ ریحانة الادب ۸/۱۷۳).

- تهذیب الاحکام / کتابی در حدیث.

در توضیح همین اثر آمده که این کتاب از کتاب های چهارگانه فقه شیعه است.

چگونه کتابی فقهی، تواند کتابی در حدیث باشد؟ آیا نگارنده نمی دانسته که تفاوت است میان کتاب حدیثی و کتاب فقهی ای که با استناد به روایات نگاشته شده است؟
- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی؛ و المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم/
فرهنگ الفبایی و موضوعی.

این دو اثر موضوعی نیز دانسته شده اند؛ حال آن که فقط الفبایی اند. تشخیص اینکه اثری موضوعی است یا نه، از اولیات فرهنگ نگاری است!
- امام صادق / اساس فقه شیعه به او منسوب است.

این عبارت بسیار بویناک است! اساس فقه شیعه از قرآن و سنت نبوی و تبیین معصومان (ع) برگرفته شده و البته به فراخور احوال، امام صادق (ع) در تبیین و تدریس آن نقش اساسی داشته است و اصطلاح فقه جعفری را معنایی جز این نیست. منسوب دانستن اساس فقه شیعه به ششمین پیشوای ما، نیز از شاهکارهای این اثر است؛ و امید است شاهکاری به سهو باشد!

- امام رضا/ مأمون زیر فشار ایرانیان او را ولیعهد خود کرد.

آن همه تحلیل و کاوش در پیرامون دعوت مأمون از امام رضا (ع) و نقشه های پلید مأمون در این زمینه، یکسره در سایه فشار ایرانیان رنگ باخته و نظریه ای دست چنم که از جانب ایران مداران و ایرانی محوران عرضه می شود، صائب دانسته شده است؟
- الغدیر / در اثبات حقانیت شیعه.

آیا دائرة المعارفی عظیم همچون الغدیر را با آن همه مضامین معرفتی، کلامی، ادبی، تفسیری، تاریخی، و روایی که انصافاً از مدار شیعی گری و سنی گری دور است، باید این گونه معرفی کرد؟ کسی که چند ساعت، تنها چند ساعت، کنار مائده این اثر سترگ بنشیند، هرگز آن را تا این حد فرود نمی آورد. اگر مقرر بود که الغدیر تنها در اثبات حقانیت شیعه نگاشته شود، ادبیات و بیان و باب بندی و نوع تحلیل و بسیاری مختصات دیگرش چیزی جز این بود. این را به سیاق آنکه سالی چند است بر این خوان قدسی، به تفرج صنع ترجمه، توفیق شرفیابی دارم و به اذن حضرت مولا چندی دیگر را نیز شرفیاب خواهم بود، هم در اصلاح این اثر آوردم و هم در تصحیح دیدگاهی که برخی از خودمان نیز دارند و بر آن پای می فشارند!

- بحار الانوار / کتابی دینی و تاریخی در ۲۶ جلد.

این شمار مجلدها از کجا آمده است؟

- اهل صفه/ گروهی از مهاجران و مسلمانان تهی دست مدینه در زمان پیامبر اسلام که چون خانه‌ای نداشتند، در مسجد می‌خوابیدند.

بدین سان، این اسوه‌های نستوهی، عده‌ای بدبخت و بینوا نشان داده شده‌اند؛ حال آنکه در میان ایشان زاهدان و مؤمنانی خالص بوده‌اند که پیامبر آنان را بارها ستوده است. درست است که این بیان غیر واقعی نیست، اما سخت غیر حقیقی و نامصنفا نه است.

- بقیع/ آرامگاه حضرت فاطمه.

نگارنده را مبارک باد که پس از سده‌های متمادی سرگشتگی همگان در باب تعیین مزار حضرت صدیقه شهبیده (س) به چنین کشف قاطعی دست یافته و در میان چندین احتمال، یکی را بی دلیل برگزیده و حق علم و روش علمی را نیک ادا نموده است! اساساً در پنهان نهادن قبر این بانوی شهید، حکمتی گوهرین نهان بوده که بر اهل نظر پوشیده نیست؛ و این معرفی صریح، هم آن آموزه حکمی را غبار فراموشی می‌زند و هم صرف گمانه‌زنی است که از فرهنگ‌نگاران بس بعید است.

- تشیع/ پیروانش خود را پیرو آموزش‌های حضرت علی و فرزندان می‌دانند. تا چه هنگام باید شیعیان و عالمانشان فریاد برآورند که خود را پیروان حقیقی قرآن و سنت می‌دانند و حضرت علی (ع) و فرزندان معصومش را مفسران و بیانگران راستین همان آموزه‌های قرآن و سنت می‌شمارند؟ این چه جفایی است که عمدتاً یا سهواً باید همچنان بر شیعیان و مذهب ایشان رود؟

- رسایل شیخ مرتضیٰ در فقه شیعه.

این هم یکی دیگر از آن شاهکارها است! البته این بار به جایی بر نمی‌خورد که این کتاب در فقه باشد یا اصول فقه؛ اما اینها قرآینی هستند بر میزان اطلاعات نگارنده (های) بخش مذهبی این اثر! کمتر کسی است که نداند رسائل یا همان فرائدالاصول جناب شیخ مرتضیٰ انصاری - چنان که از نامش نیز پیدا است - در موضوع اصول فقه است و نه فقه.

- عزرائیل/ فرشته‌ای که گفته می‌شود مأمور گرفتن جان مردم در زمان مرگ آنها است. فرهنگ‌نامه را بر پایه باورهای عمومی مردم نمی‌نگارند؛ بل باید در نگارش این مطالب رنج برد و تحقیق کرد. در کدام مأخذ اصیل آمده که حضرت عزرائیل (ع) جان

همه مردم را می‌گیرد؟ تنها شماری خاص از بندگان خداوند، جانشان به دست این فرشته ستانده می‌شود؛ چندان که از دیرباز بسیاری از صالحان و زاهدان آرزو می‌ورزیده‌اند که در شمار همین بندگان باشند.

- قرآن / به تدریج فرستاده شده است.

اگر نگارنده به مبحث نزول قرآن اشراف داشته، چرا به نزول دفعی آن اشاره نکرده که در چند جای قرآن بدان تصریح گشته و حتی عوام مسلمانان نیز از آن باخبرند؟
- کفایه / کتابی در فقه شیعه.

کفایة الاصول هم - چنان که از نام آن پیدا است - در موضوع اصول فقه است و نه فقه. البته اکنون به نظر م راه یافت که شاید نگارنده تفاوت فقه و اصول فقه را نمی‌دانسته است؛ البته شاید!

- کلیم کاشانی / مرثیه بلند او در باره واقعه کربلا بسیار معروف است.

کدام مرثیه؟ نکند کلیم و محتشم با هم خلط شده‌اند؟!

- کمیل بن زیاد / دعای کمیل به او منسوب است.

دست کم باید گفت که عبارت مغشوش است؛ زیرا این عبارت را آن گاه به کار برند که خواهند بگویند مطلبی را به کسی نسبت داده‌اند. مثلاً آن گاه که گویند شعری به امام امیرالمؤمنین (ع) منسوب است، بدین معنا است که ادعا شده آن بزرگوار این شعر را سروده است. دعای کمیل را حضرت امیرالمؤمنین (ع) به جناب کمیل تعلیم فرمود؛ این چه ربطی با منسوب بودن به وی دارد؟

- مفاتیح الجنان / کتاب دعای عربی از شیخ عباس قمی.

این هم شاهکاری دیگر! اگر مراد آن است که دعاهای این کتاب عربی‌اند، باید به نگارنده عرض کرد که همه دعاهای مأثور، عربی‌اند. اگر مقصود این است که شیخ عباس این اثر را به زبان عربی نگاشته، خوب است نگارنده تنها چند ثانیه به این اثر رایج همه جایاب نظر کند و بنگرد که این کتاب فارسی است. آیا اندک اندک به این حقیر حق نمی‌دهید که از آن سه فرهنگ‌نگار صاحب‌عنوان این روزگار برآشفته گردد که دست کم یک بار به این مطالب نظر نکرده‌اند؟ نکند نظر کرده‌اند و خودشان نیز از همین پایه و مایه دانشی بهره داشته‌اند؟

چهارم. لحاظ نکردن مختصات اصلی در معرفی‌ها

دیگر کاستی مهم در این فرهنگ‌نامه، لحاظ نکردن ویژگی‌های اصلی در معرفی شماری از اعلام است. در چنین آثاری شرط است که از ویژگی‌های اصلی و مهم در معرفی هر چهره یاد شود تا مخاطب با مهم‌ترین وجه یا وجوه هر سرنام آشنا گردد و آنگاه، در صورت میل به پژوهش بیشتر، آن وجوه را در منابع درازدامن تری پی‌گیرد. اما سوگمندانه باید گفت که از این حیث نیز اثر حاضر به فقر و فاقه درافتاده و در موارد بسیار، معرفی‌هایش، خواسته یا ناخواسته، شامل وجوه اصلی نیست؛ گاه به وجوه فرعی پرداخته و گاه از آنها نیز تهی است.

یادکردنی است که این کاستی تنها به نقص شکلی محدود نمی‌شود؛ بل گاه سبب می‌گردد که چهره‌ای به چهره‌ی دیگر تبدیل شود و در ذهن مخاطبان به گونه‌ای ناراست و غیرواقعی جلوه نماید؛ اگر زیبا است، زشت جلوه کند؛ و اگر زشت است، زیبا. البته همچنان که در دیگر بندهای این داوری نیز به چشم می‌خورد، این کمینه در باب سرنام‌های غیردینی کمتر سخن می‌گوید و به فراخور مطالعات خویش، بیشتر به مدخل‌های در قلمرو دین و معارف اسلامی می‌پردازد. به یقین می‌توان از همین مشتمل به آن خروار نیز راه برد؛ و بدین سان، میزان علمیت و دقت و اتقان این اثر در قلمرو مدخل‌های دیگر هم به چالش کشیده می‌شود. اکنون در همین شمار، از مواردی یاد می‌شود:

- جنگ ایران و عراق / در سال ۱۳۵۹ با حمله‌ی عراق به ایران آغاز شد و در سال ۱۳۶۷ با پذیرش مجدد آن قطعنامه از سوی عراق پایان یافت.

مرحبا به این اندازه پایبندی به بی‌طرفی! آن همه مجاهدت و رادمدردی و شیرزنی را باید این گونه معرفی کرد؟ آیا در همین اثر از برخی سرنام‌ها نزدیک به بیست سطر، آن هم با تصویر، یاد نشده است؟

- شیخ عباس قمی / مؤلف و فقیه.

البته جناب شیخ عباس قمی هم مؤلف بوده و هم فقیه؛ اما وی به محدث بودن بیشتر شهره است و در شمار فقیهان نام آور شیعه شمرده نمی‌شود.

- جمل / نام جنگی که میان حضرت علی با طلحه و زبیر و عایشه رخ داد.

در تاریخ اسلام، سه تعبیر ناکثین و مارقین و قاسطین در بارهٔ این نبرد و دو رویداد دیگر روزگار حضرت امیرالمؤمنین (ع) نقشی کلیدی یافته؛ و پوشاندن این تعبیر، کاری بخردانه و علمی قلمداد نمی‌گردد.

- استبصار/ از کتاب‌های معتبر فقه شیعه به عربی.

اشاره‌ای نشده که این اثر از کتب اربعهٔ شیعه شمرده می‌گردد. جالب است که خود کتب اربعه هم سرنامی مستقل ندارد. البته در موارد دیگر، بدین نکته اشاره شده و در این مورد، جایش خالی است.

- ابن عربی/ ادیب و شاعر و صوفی.

وجه اصلی وی، عرفان است. چرا از عارف بودن وی سخنی نرفته است؟ این کاستی در معرفی چندین چهرهٔ دیگر نیز به چشم می‌خورد.

- کمونیسم/ اعتقاد به اینکه هر کس باید بتواند در حد توانایی اش کار کند و در حد نیازش از امکانات موجود در جامعه بهره‌مند شود.

اکنون به عکس آنچه در معرفی برخی اعلام دینی رفتار شده، جنبه‌ای از کمونیسم نشان داده می‌شود که به جای خود و بر اساس نوعی تعبیر و گزارش، نادرست نیست؛ اما این مهم‌ترین وجه آن مکتب نیست و البته وجهی است خوشایند که هر کس فقط با این معرفی از کمونیسم معرفتی یابد و از نوحاستگان نسل امروز باشد، شاید بپرسد: این مکتب خوب عدالت‌محور کجا است تا هزار و یک مشکل ما را به دیگر سوی افکند؟ و این درست همان حکایت شصت سال پیش است که بسیاری جوانان ارزندهٔ ما با چنین تصویر و تصویری از کمونیسم، به کام آموزه‌های اژدهاوارش در افتادند! لحظه‌ای به دیباچهٔ این مقاله و تلاش فرهنگ‌سازان بازگردید... .

- سید محمد حسین طباطبایی/ روحانی شیعهٔ ایرانی، مفسر قرآن.

یعنی کسی در جماعت اهل مطالعه یافت می‌گردد که نداند وجه اصلی و غالب این بزرگ‌مرد، فیلسوف بودن او است؟

- فردید/ استاد فلسفه و روشنفکر ایرانی... .

یکی از بارزترین وجوه حیات و اندیشهٔ سید احمد فردید، آگاهی گستردهٔ وی در باب غرب‌شناسی و آموزه‌های مشهور او در مواجهه با اندیشهٔ غربی است. چگونه این وجه مهم نادیده گرفته شده است؟

- فضل الله صبحی / نویسنده و پژوهشگر ایرانی ...

هیچ اشاره‌ای به لقب مشهور وی یعنی «مهددی» نشده که به همان نیز معروف است؛ و تبعاً به مسلمان شدنش هم اشارتی نرفته است. صبحی از چهره‌های سرشناس بهائیت و کاتب مخصوص سرکرده بهائیان بود که خداوند نور اسلام را در دلش برتابید و از آن پس به مهددی مشهور گشت. با عنایت به معرفی‌های بسیار از بابیان و بهائیان در این اثر، قدری بوی به مشام نمی‌رسد؟

- صهیونیسم/نهضت نژادگرای یهودی که هدفش را ایجاد و توسعه کشور برای یهودیان در فلسطین و سرزمین‌های همسایه قرار داده است.

از دانشوری چون خانم نسرین حکمی که خود در باره صهیونیسم به ترجمه اثری ارزشمند از روزه گارودی پرداخته، انتظار می‌رفت که آن چهره دژم و ناپاک صهیونیسم را که خطری برای همه جهان بشری است، دست کم در چند کلمه نشان می‌داد. آیا بارزترین وجه این تفکر ویرانگر افراطی انسان ستیز و رهاوردهای جنایتکارانه‌اش در این معرفی نشان داده شده است؟ آیا نگارندگان این فرهنگ، در اینجا و بسیاری از جاهای دیگر، به ورطه صلاح‌اندیشی‌های روشنفکرانه و سیاست‌ورزانه گرفتار نشده‌اند؟

- ملکم خان. از پی‌ریزی لژ فراماسونری در ایران به دست وی یاد نشده است!

- افسوس. اشاره نشده که ماجرای اصحاب کهف در همین جا گذشته است.

- آسیه همسر فرعون. به نقش بارز وی در ماجرای حضرت موسی (ع) ی و آوردنش به قصر فرعون اشاره نرفته است.

- ابن حزم. بارزترین وجه این شخصیت، بنیادگری او در آیین ظاهری است که بدان اشاره نشده است.

- ابوسفیان. از شگفت‌باری‌های این اثر آن است که از نقش مؤثر ابوسفیان در مبارزه با پیامبر هیچ‌یادی نشده است. آیا نمی‌توان پرسید که چرا درباره ابولهب به همین مطلب تصریح گشته است؟

- اندلس. هیچ اشاره‌ای به تمدن عظیم اسلامی آن نشده است.

- انقلاب اسلامی. هیچ اشاره‌ای به نقش امام و روحانیت در این انقلاب مردمی نشده است. و البته از این گونه جفاها در حق روحانیت، در این اثر بسی فراوان است.

- بحرین. هیچ اشاره‌ای نشده که تا سال ۱۳۴۹ متعلق به ایران بوده است!

- چمران. هیچ اشاره‌ای به مقام علمی و شاخص وی نشده است.

- حضرت محمد. گزارشی کاملاً خشک از وی داده شده: زمان تولد و ازدواج و تجارت و مرگ. البته هرگز انتظار نمی‌رود که در فرهنگ‌نامه از کسی جانبداری شود؛ اما بیان حقایق و نشان دادن چهره حقیقی این پیامبر بزرگ، جانبداری نیست. از نقش سترگ آن انسان بزرگ در مبارزه با شرک و جهل و ستم، باید لب فروبست؟ اگر چنین است، چرا در همین اثر بارها معرفی‌های ستایش‌آمیز نقل شده است؟ این معرفی خشک و بی‌روح از پیامبر اسلام را مقایسه کنید با ستایش ظریفی که از بودائیت شده است: «آموزه اصلی آن، دست‌یابی به نور ابدی و رهایی از رنج‌ها است.»

- خرمشهر. از آن همه اتفاق تاریخی در جریان جنگ بزرگ این مردم، هیچ یاد نشده است. حماسه آزادی خرمشهر حتی در یکی دو کلمه فراخور یاد نیست؟ اگر چنین است، چرا ویرانی‌های جنگ تصویر می‌گردد و مثلاً در معرفی نفت‌شهر گفته می‌شود که در جریان جنگ عراق با ایران، یکسره ویران شد؟

- خیر. آیا اتفاقی است که هیچ نامی از امام علی (ع) در گشودن قلعه خیر برده نشده است؟

- روح القدس. تنها شرح آن در فرهنگ مسیحی داده شده و از بعد اسلامی آن هیچ نام برده نشده است.

زینب. تنها یاد شده که وی در کربلا بود و به اسیری رفت. اگر مقرر است چهره‌های پاک و بزرگ انسانیت را چنین وامانده و بی‌نقش معرفی کنیم، آن میزان‌های علمی در بیان حقایق را برای چه نگاشته‌اند؟ نقش بزرگ زینب در پیامبری کربلا و رساندن شعور و شعار شهیدان طف به آفاق گیتی را نباید در چند کلمه ساده نگاشت؟ آیا انصافاً نگارندگان این اثر، در معرفی خوانندگان و نقاشان و برندگان جایزه نوبل و ... همین اندازه ظاهر بینانه رفتار کرده‌اند؟ معرفی خانم هلن کلر را در همین اثر بخوانید و آن را مقایسه کنید با تصویری که از حضرت زینب نشان داده شده است:

زینب: از بانوان شاعر و سخنور که در واقعه کربلا همراه برادرش امام حسین بود و به همراه خانواده امام، به اسیری به دمشق برده شد.

هلن کلر: بانوی خطیب و نویسنده آمریکایی که در دو سالگی نابینا و ناشنوا شد، ولی سرانجام به یاری معلمی فداکار توانست بخواند و بنویسد و به تدریج بر بسیاری از دشواری‌های ناشی از نقص جسمی پیروز شد.

- حسین گل گلاب. اشاره نشده که شاعر سرود مشهور «ای ایران» است.
- قره العین. آن کثافت کاری شبانه اش در آن باغ در محفل بابیان که مشهورترین برگ کتاب زندگی او است، کاملاً مغفول مانده است.

پنجم. ردپاهای انحرافی

این بخش گرچه در اینجا یاد می‌شود، از لحاظ رتبه بر دیگر بخش‌های این داورى نامه تقدّم دارد. بیشینه دغدغه این کمترین در نگارش نقدی چنین، نیز همین است. همان سان که در دیباچه این گفتار آوردم، بسا ظرافت‌ها و لطافت‌ها که در کار فرهنگ نهفته است و بسا آثار و رهاوردها که به ظاهر نمایان نیست، اما ذره ذره در باطن جان‌ها می‌نشیند. از قضا، همین گونه آثارند که دیرپا و مانا و گاه جاودانند و در گذر زمان و مکان رنگ نمی‌بازند؛ زیرا در ناخودآگاه ذهن و جان آدمی نشسته‌اند. بسط و شرح این ظریفه را در اینجا مجال نیست و امید است در هنگام و هنگامه‌ای دیگر، با خواننده این سخن، حق این مقال را بگذارم.

و اما نشانه‌های چنین تأثیری در اثر حاضر: نگارندگان این فرهنگ‌نامه - باز هم امید می‌ورزیم که نادانسته و بی‌هیچ قصد سوء - در جاها و مجراهای گوناگون، مخاطب را به آبخوری می‌کشاند که نه نوشابه گوارای فرهنگ خودی، بل نیشابه زهرآلود باورهای بیگانه از آن می‌جوشد. اما این معمولاً در ظاهر کلمات جریان ندارد تا خواننده بتواند نوش و نیش آن را آسان تشخیص دهد؛ بلکه از رهگذر سلوک و سیری معین حاصل می‌شود. به این نمونه‌ها با تیزبینی و التفات بنگرید:

۱. ماجرای ایران و اسلام

در موارد فراوان، بدون اشاره مستقیم، از ظلم عرب به ایرانیان یاد شده که به طور پنهان، به اسلام و مسلمانان تعریض دارد. این سلوک خاص، از مرده‌ریگ‌های پنجاه و اندی سال تسلط پهلوی بر این مرز و بوم اسلامی و البته آثار مسموم آن بر اندیشه دوسه‌نسل ایرانی به خوبی پدیدار است.

مثلاً در معرفی فیروز ابولؤلؤ آمده: «چون به اعتراض نسبت به بدرفتاری با او و هم‌میهنانش توجهی نشد، خلیفه را کشت.» اکنون در صدد داورى درباره اصل این ادعا

نیستیم؛ اما این پیام در عبارت یاد شده، از همان دست تصویرها است که ناگفته و ناموده بر جان‌ها می‌نشیند؛ یعنی: خلیفه با ایرانیان بدرفتاری می‌کرد. خلیفه از کدام تبار و دین بود: از عرب و مسلمانان. تا اینجا، نگارنده می‌تواند ادعا کند که باید میان سیره برخی از خلفا و حاکمان با روش حقیقی اسلام و مسلمانی فرق نهاد؛ اما اتفاقاً نکته همین جا است که نوع بیان نگارندگان در سراسر اثر، بر پایه عدم تفکیک میان این دو است و همین است که ناگفته و ناپیدا به خواننده القا می‌کند که از هنگام ظهور اسلام، با ایرانیان نادادگری می‌رفته، چندان که خلیفه مسلمانان را غلامی ایرانی برای اعتراض به این بدرفتاری کشت!

نیز در معرفی بهارستان آمده است: «فرشی زربفت در کاخ شاهان ساسانی که گفته می‌شود به دست فاتحان مسلمان افتاد و آن را میان خود تقسیم کردند.» از تعبیر فاتحان مسلمان چه می‌توان فهمید؟ از تقسیم میان خود چه برداشت می‌شود؟ در اینجا و چندین جای دیگر، پیاپی صحبت از فتح و تسخیر و بردن و تقسیم کردن میان خود است، نه گسترش اسلام و تبلیغ دین؛ چنان که در سرنام‌هایی همچون طریف و طارق بن زیاد نیز بر همین شیوه راه سپرده شده است.

۲. مسخ اصطلاحات

شیوه‌ای دیگر که در همان سمت و سوی یادشده دنبال گشته، تصرف نامنصفانه در اصطلاح‌ها و تعبیرهای پیام‌دار است. در همه باورها و فرهنگ‌ها، اصطلاحات در انتقال مفاهیم نقشی سترگ دارند و تنها محملی برای تعارفات و تشریفات نیستند. در بیشینه موارد، نگارندگان این اثر، در این نمادها دست برده‌اند؛ مثلاً امام را به حضرت تبدیل کرده‌اند. راستی؛ چرا؟ اگر واژه امام برای کسانی که پیشوای امتی بوده‌اند و قرن‌ها است این تعبیر درباره ایشان به کار می‌رود، جانب‌داری و ارزش‌داوری است، پس بسیاری عبارت‌ها و القاب و عنوان‌ها باید از قاموس فرهنگ‌نامه‌ها برچیده گردند! نیز همه‌جا درباره کشتگان در راه خدا، تعبیر قتل به جای شهادت به کار رفته است، حتی درباره امام حسین (ع)؛ مگر آنجا که از دستشان دررفته، همچون: شهیدان کربلا در سرنام توأیین! نیز شهادت امام کاظم (ع) را در زندان هارون، با تعبیر «درگذشت» نمایانده‌اند! این گونه تصرفات عدوانی، به غصب فرهنگ می‌انجامد که هیچ دانشی فرهیخته‌ای از آن خشنود نتواند بود.

۳. احیای بعضی از اموات

از مایه‌های شگفتی در این اثر، علاقه‌ای عجیب به کارگزاران و سران و وزیران و دست‌درکاران زمان پهلوی است. این کسان معمولاً مدخل مستقل دارند و گاه با تصویرشان، احیایی دوچندان گشته‌اند. روشن است که بنده کمترین بر آن نیست که در انتخاب عنوان‌ها گزینش سیاسی روا گردد؛ اما اگر صاحبان این اثر به چنین گزینشی دست زده باشند، ما را روا است که برآشوبیم و بپرسیم: کارگزاران آن رژیم کدام ویژگی را داشتند که بدین سان از میل و علاقه فرهنگ‌نویسان بهره گیرند و کارگزاران این نظام چه کرده‌اند که باید با آنان بی‌مهری شود؟ آیا شهید تندگویان و شهید قندی و ... در این مملکت وزیر نبوده‌اند؟ چرا باید از وزیران پهلوی یاد شود و از اینان نه؟ نظیر این بی‌مهری درباره بسیاری از کارگزاران جمهوری اسلامی که تا پیش از سال ۱۳۸۰ در گذشته یا شهید گشته‌اند و در ارکان نظام نقشی داشته‌اند، روا گشته است! باور نکردنی است در اثری که از چهره‌های جنایت‌پیشه نظام پهلوی در آن بسیار یاد گشته، از هیچ یک از شهیدان محراب، امامان جمعه مغضوب قهر استعمارچیان، حتی نامی برده نشده است! اینان کدام یک از سنجه‌های نام‌بری را برخوردار نیستند؟

۴. تطهیر زیرکانه

از دیگر ردپاهای انحرافی این اثر، تلاش برای تطهیر چهره‌های زشت و پلشت سیاسی است. این تطهیر گاه با پاک کردن، صورت پذیرفته و گاه با پاک‌نمایی. چهره تشکیلات مشهوری چون ساواک به کلی پاک شده تا نگارنده ناچار نباشد درباره آن چیزی بنویسد که به جایی برخورد؛ و چهره مؤسسه خبیثی چون روتاری پاک نمایانده شده تا مخاطبان کم‌اطلاع از تارهای تنیده درهم شبکه‌های صهیون جهانی، چندان در این روابط دقیق نشوند. شگفتا که در این اثر تصریح گشته: باشگاه روتاری برای فعالیت‌های خیریه تشکیل شد! اهل مطالعه در سیاست، می‌دانند که این باشگاه از محافل مخفی اثرگذار بر کشورهای جهان سوم، در ردیف محافل فراماسونری و هم‌مسیر اهداف صهیونیستی است.

۵. بیگانه گرایی

بخش زیادی از اعلام اختصاص به نام‌های خارجی دارد؛ و این بسی مایهٔ اندوه و سوگ است. دست کم از این مردمان که خود را دوستار فرهنگ ایران می‌دانند، جای تعجب است که چرا این مایه به فرهنگ و چهره‌های بیگانه بها می‌دهند. بسیاری از برجستگان و اعلام ایرانی - اگر از اسلامی صرف نظر کنیم! - در این اثر مغفول مانده‌اند؛ اما تا بخواهید، اهالی فرهنگ و هنر و صنعت و سیاست غرب، با تصویر و بی تصویر، مفصل و مختصر، ستوده و ناستوده، مهمان این خوان پرنعیم گشته‌اند! مگر رواج فرهنگ بیگانه به کدام طریق صورت می‌پذیرد؟

۶. محو بخشی درخشان تاریخ معاصر

محو بخشی سرنوشت‌ساز و مهم از تاریخ معاصر، از نابخشودنی‌ترین چهره‌های این اثر است. ناجوانمردی است که بنا به تمایل و ذوق شخصی، بخشی درخشان از تاریخ ایران بزرگ را محو سازیم! آیا بخشودنی است که از عملیات و آثار دفاع مقدس و سرداران آن حماسهٔ عظیم، یادی نشود؟ در همین اثر از ده‌ها چهره، یاد و گاه ستایش شده که تنها نقششان در تاریخ ما، برخاستن به رزم و حضور در عرصهٔ مقاومت و ایستایی بوده است؛ اما حتی در سرنام‌هایی چون خرمشهر هم هیچ اشاره‌ای به یادگاران عظیم حماسهٔ دفاع مقدس نشده است! هیچ یک از عملیات، حتی به نامی خشک و خالی، یاد نشده است! جز شهید محمد حسین فهمیده و محمد ابراهیم همت، نامی از آن حماسه‌سازان سرنوشت‌آفرین نیست! این همه جفا در حق حماسهٔ مقدس این مردم و رزم آن دلیرمردان و شیرزنان از چه رو است؟

۷. پاک کردن ردپاها

این نیز از شاهکارهای فرهنگ‌نامهٔ حاضر است که در همه جا از ستم‌بیدادگران صهیونیست چشم پوشیده شده و هرگز با هیچ لفظ صریح و کنایی، از آن همه غصب و جنایت و ستم یادی نرفته است! به این اشارات بنگرید: تعبیر «پناهندگان فلسطینی» به جای آوارگان و رانده‌شدگان، از جمله در سرنام برج البرجنه، به کار

رفته است. صبرا و شتیلا صحنه کشتار فلسطینیان به دست فالانژهای یهودی دانسته شده؛ حال آنکه مستقیماً شارون و صهیونیست‌ها آن را هدایت کردند و همینان بودند که به تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۴ آن جنایت تاریخی را پدید آوردند. از دیرباسین و کشتار آن در ۹ آوریل ۱۹۴۸ اصلاً نام برده نشده است. به خون‌ریزی سفاکانه رژیم اشغالگر در کفر قاسم هیچ اشاره‌ای نشده است! جالب است که این خط سیر در موارد مشابه نیز پی گرفته شده؛ گویا نگارندگان در چارچوب بخشنامه و دستورنامه‌ای عمل کرده‌اند که از سفاکی غریبان و دست‌نشانده‌گان نشان نام‌ویادی به میان نیاورند، مبادا به قبای علم و کار علمی غباری نشیند! مثلاً در سرنام بوسنی هیچ اشاره‌ای به کشتار عظیم مسلمانان در آنجا نشده است. از کنار اینها به سادگی و ساده‌پنداری نتوان گذشت.

۸. تکیه بر روایت تورات و انجیل

در بسیاری از موارد، بر روایت تورات و انجیل تکیه شده، حال آنکه در فرهنگ اسلامی نیز همان مضمون آمده است؛ مانند زکریا، ساره، روح القدس، و هارون. درست است که تورات و انجیل، حتی به گونه محرف کنونی، نباید از گردونه فرهنگ‌نگاری خارج شوند؛ اما آیا قرآن به اندازه آنها نیز اعتبار استناد ندارد که در موارد یادشده و همانند آنها، تنها به منابع غیر اسلامی تمسک شده است؟

۹. تخریب برخی چهره‌ها

به رغم ظاهر علمی، التزامی مشهود به تخریب برخی چهره‌های خاص، در این اثر پیدا است. تنها به همین نمونه در معرفی شیخ فضل‌الله نوری بنگرید: از مخالفان مشروطه و از همکاران محمد علی شاه در کودتا که به وسیله مشروطه‌خواهان محاکمه و اعدام شد. آیا در عبارتی مختصر، می‌توان بیش از این، چهره‌عالی نستوه و میهن‌دوست و مشروطه‌خواه را زشت و استبدادخواه جلوه داد؟ اگر این یک دیدگاه در باره آن عالم بزرگوار باشد، دیدهای دیگر نیز در این میان هست که خبرگان تاریخ و سیاست معاصر ابراز نموده‌اند. اگر بنا بر انصاف و اعتدال است، چرا دست کم به آن دیدها نیز التفاتی نمی‌شود و یکسره به چنین داوری صریح و ظالمانه‌ای اکتفا می‌گردد؟

ششم. مسائل شکلی و سبکی

۱. ناروشمندی شکلی

این اثر در کنار آن همه کاستی‌ها - که بنیادین و نهادین هستند و ارزش علمی آن را بسیار کاسته‌اند - از حیث روشمندی صوری نیز نقایصی دارد که یادکرد برخی از آنها خالی از بهره نیست:

- سوره‌های قرآن گاه با ال و در همان ردیف الفبایی آمده‌اند، مثل الذاریات - که البته به غلط، الذاریات درج گشته - و گاه بدون آن، همچون حمد.

- ذکر تاریخ شمسی و قمری ملاک معین نداشته است. مثلاً باب، هم تاریخ تولدش قمری آمده و هم وفاتش؛ حال آنکه چهره‌های ایرانی هم‌روزگار وی با تاریخ شمسی یاد شده‌اند. به نظر می‌رسد نگارندگان کوتاه‌ترین راه را رفته‌اند و هرگاه در مأخذی به تاریخی شمسی یا قمری برخوردده‌اند، به همان اکتفا نموده‌اند، بی‌آنکه از قاعده خاصی پیروی کنند.

۲. غلط‌های فاحش صوری

بعضی از اشتباهات صوری را خوانندگان به روشنی در نمی‌یابند و ممکن است بر پایه همین اشتباهات، در استنادهای بعدی خویش به وهم و گمان ناصواب درافتند. به دو نمونه از این دست اشاره می‌کنم:

- در سرنام ابونعیم، حلیة الاولی به جای حلیة الاولیاء آمده است.

- در سرنام غیبت صغرا، غایب شدن امام زمان در ۹ سالگی، به جای ۵ سالگی، دانسته شده است.

۳. کاستی‌های نگارشی

نثر این اثر انصافاً نثری است معیار و بایسته و شایسته چنین آثاری. جمله‌ها کوتاه، خوش‌آهنگ، و بهنجار هستند و مفهومان را روشن و شفاف می‌توان دریافت؛ و این، نخستین و مهم‌ترین رکن نثر فرهنگ‌نامه‌ای است. با این حال، گهگاه رگه‌هایی از نادرستی واژگان در این اثر به چشم می‌خورد که البته چشم‌پوشیدنی است. اکنون تنها به

نیت اصلاح در ویراست‌های بعد، از چند نمونه یاد می‌گردد:
- اسباب‌های نجومی (در سرنام ابن شاطر). اسباب جمع است و جمع الجمع آن وجهی ندارد.

- گنججوی. گنجه‌ای درست است؛ و گنججوی غلطی است مشهور. اگر هم آوردن وجه مشهور در نظر باشد، خوب است وجه صحیح آن نیز یاد گردد.
- «نسبت به» (از جمله در سرنام ابولؤلؤ). در موارد بسیار، از این تعبیر استفاده شده که گاه حشو است و گاه درخور تبدیل به واژه درست. «نسبت به» تنها در سنجش و قیاس، جای دارد.

در موارد بسیار، «به وسیله» برای افراد به کار رفته که روا نیست. کاربرد دقیق تر این تعبیر برای اشیا و در جایی است که چیزی به مثابه ابزار و آلت به کار رفته باشد.

۴. عدم توازن در کمیت توضیحات

پیش‌تر به تناسب بحث، از مواردی یاد شد که نگارندگان این فرهنگ، انصاف علمی را در کمیت و چندی توضیحات فرو نهاده‌اند. این گرچه عیب و ایرادی نهادین است، از سویی نیز کاستی‌ای صوری است. پس اکنون نیز به چند نمونه از ناهمگنی‌های از این دست اشاره می‌شود. سرنام‌های زیر از مواردی هستند که بیش از اندازه متعارف و متناسب، بدان‌ها پرداخته شده و در برابر، بسیاری از سرنام‌های دیگر، به ویژه در قلمرو چهره‌ها و فرهنگ دینی، دارای حجم کوتاه‌تر هستند. مثلاً قیاس کنید با سرنام اسلام که تعریف ۳ سطری دارد:

- اثن، رابرت: ۹ سطر.

- ارانی، تقی: ۱۴ سطر.

- هدایت، صادق: ۱۳ سطر، افزون بر تصویر.

- بودائیت: ۷ سطر.

- بیکن، فرانسیس: ۱۹ سطر.

۵. کاستی‌های ناشی از کم‌پژوهی

از نکات کاملاً چشمگیر در این اثر، ادا نکردن حق پژوهش در موارد بسیار است که البته در آثار مشابه نیز کم‌نظیر نیست. اندوهگانه باید گفت که بیشینه مأخذی از این

دست، در برخی سرنام‌ها، به تقلید و اقتباس صرف بسنده می‌کنند و کاستی‌های منابع هم عرض را نه جبران، بل تکرار می‌کنند. اکنون به مواردی از این نقص که در جنبهٔ صوری نمودار شده، اشاره می‌شود:

- سال ولادت خسرو روزبه و محمد ولی قرنی و قمرالملوک وزیری و سید مجتبی نواب صفوی و افرادی از این گونه که از معاصرانند، داده نشده؛ و این، آن گمان را تقویت می‌کند که نگارندگان حتی به این میزان از پژوهش صوری نیز کمر همّت نبسته‌اند که سال ولادت این کسان را از مآخذ همین روزگار یا افواه معاصران فرادست آورند.

- نام اصلی احمد فرید و برخی کسان دیگر داده نشده است؛ حال آنکه در مواردی چون احمد محمود (نام مستعار احمد عطا) یا گوهر مراد (نام مستعار غلامحسین سعدی) نام اصلی آمده است.

- گاه اطلاعات بسیار کهنه مبنا قرار گرفته؛ مثلاً در معرفی سامرا آمده است: جمعیت ۲۰۰۰۲ [تن] در سال ۱۹۸۵. حدود بیست سال فاصلهٔ اطلاعاتی را در عصر اینترنت و ماهواره و ابررسانه‌ها، چگونه می‌توان توجیه کرد؟

۶. کم‌دقتی در ضبط نام‌ها

ناگفته پیداست که از فواید مهم فرهنگ‌نگاری، به دست دادن ضبط‌های درست از نام‌ها و اصطلاح‌ها است تا دست کم گویندگان و آموزگاران و اصحاب رسانه در جامعهٔ ما بتوانند نام‌ها را درست بخوانند و این درستی را سینه به سینه انتقال دهند. اما آندوها که این فایدهٔ اساسی نیز در اثر حاضر، بسیار خدشه پذیرفته، آن هم نه به سبب خطای حروف زنان، بلکه به دلیل کم‌دقتی، اندک‌دانشی و کم‌پژوهی نگارندگان این اثر. از باب نمونه، به این موارد بنگرید:

- آثار الباقیه، فوائد الرضویه، اغراض الطیبیه، عقدالفرید، و ده‌ها مثال دیگر که بر پایهٔ قاعدهٔ تطابق موصوف و صفت، باید در نام نخست نیز ال تعریف آورده شود؛ چنان که در اصل این نام‌ها بوده است. اگر گفته شود که بنا بر انداختن ال اول بوده، پاسخ آن است که اولاً این کار خلاف قاعدهٔ حفظ امانت در ضبط اعلام است و ثانیاً در همین اثر، موارد نقض آن مشهود است. اصولاً در این اثر، یک با م و سه هوا در این مورد دیده می‌شود: گاه ال در هر دو حفظ گشته، همچون: الکلم الروحانیه (در سرنام ابن هندو)؛ گاه

نیز در هر دو افتاده، چون: فتوحات مکیه (در سرنام ابن عربی)؛ و گاه در اولی حذف شده و در دومی افتاده؛ همچون: فوائد الرضویه.

– عبدالمطلب. در چندین مورد، این نام با تشدید لام آمده که با تشدید طاء درست است. اگر بنا باشد فرهنگ نگاران ما نیز همان غلط‌ها و تسامح‌های کوچک و بازار را ثبت و ضبط کنند، دیگر از کارکرد علمی و اصیل فرهنگ‌نویسی چه باقی می‌ماند؟
– امام حسن عسگری. گاف در کلمه عربی چه می‌کند؟
– سباء. نام این سوره قرآن که بر وزن فعل است، بر وزن فعال آمده است!

۷. ماجرای تصویرها

از دیگر کاستی‌های این اثر، نبود نظامی درست و استوار در آوردن تصاویر است. روشن است که انتخاب تصاویر، از ارکان چنین آثاری است و بر ذهن و روان مخاطبان اثر می‌نهد. پیش‌تر از این معنا به تلمیح یاد شد و اکنون به کوتاه‌سخن، اشاره می‌شود:
یکم. عکس‌های این کتاب، بسیار کم از عالمان و فرهنگ‌مندان مسلمان و اهالی فرهنگ و معرفت دینی است؛ حال آنکه در این میان، کمبودی نیست تا بهانه این کاستی گردد.
دوم. عمده عکس‌های اثر از آن بیگانگان است که هرچند برجسته و مؤثر باشند، هرگز نباید کم‌ا و کیفاً بر خودی‌ها ترجیح یابند. این نمود را حتی در تصاویر روی جلد نیز می‌توان یافت: آرامگاه باباطاهر (مکان ایرانی)، غلامحسین مصاحب (دانشمند ایرانی)، میدان باستیل پاریس (مکان بیگانه)، تاگور (شاعر بیگانه)، و البرت اینشتین (دانشمند بیگانه). می‌بینید که در این تصاویر نمادین، هم هیچ نشانی از فرهنگ پرغنای دینی نیست و هم غلبه با بیگانگان است!

سوم. غلبه هنر موسیقی در بخش تصاویر نیز به چشم می‌خورد. بسیاری از فرهیختگان و دانشوران اسلام و ایران را دروغ از یک نام، چه رسد به تصویر! اما فراوانند خوانندگان و نوازندگانی که به میمنت این هنر استثنایی (!) هم نامشان و هم تصویرشان به وفور آورده شده است. نمونه را بنگرید به صفحه مربوط به سه ادیب (فراهانی، پیشاوری، و خوانساری) که از آن سه، تنها عکس ادیب خوانساری آمده است.

چهارم. تصویر بسیاری از دولتمردان زمان شاه آمده، حال آنکه مثلاً از آیت‌الله بروجردی و استاد مطهری و شهید بهشتی و همانندان آنها تصویری نیامده است. آیا این



بزرگواران به قدر تیمور بختیار و شاپور بختیار و بهاء‌الله اعتبار ندارند که تصویرشان آمده است؟ آیا این دلیل بر هیچ چیز نیست که در یک صفحه، تصویر نصرت رحمانی آمده و در همان صفحه، تصویری از شهید رجایی نیست؟

۸. زیروزبرهای نادرست

همان سان که در باره ضبط کلمات نیز اشاره شد، از فواید نهادین فرهنگ‌نگاری، به‌دست دادن گویه و نگاره درست و اصیل لغات است. از نگارندگان این فرهنگ که پیشینه‌آثاری از این دست را دارند، بسیار درخور شگفتی است که این اصل نخستین را هم رعایت نکرده‌اند. ده‌ها مورد زیر و زبر و پیش نادرست در این اثر ثبت شده که بی‌تردید پیشینه‌آنها غلط حروف‌زنی نیست. تنها به چند نمونه از این قبیل بنگرید:

- آثار الباقیه عن القرون الخالیه. درست: القرون.

- آداب الحرب و الشجاعة. درست: الشجاعة.

- ابوحاتم. درست: ابوحاتم.

- ابوذر غفاری. درست: غفاری.

- اسد الغابه. درست: اسد.

- علوم خفیه. درست: خفیه.

- بحار الانوار. درست: یحار.

- مروج الذهب (در سرنام پاینده). درست: مروج.

- تهافت التهافت. درست: تهافت.

- ابونعیم. درست: نعیم.

- المستدرک (در سرنام حاکم نیشابوری). درست: المستدرک.

- حشر (سوره قرآن). درست: حشر.

- حفصه. درست: حفصه.

- نسائی (در سرنام صحاح سته). درست: نسائی.

- مدثر. درست: مدثر.

- مزمل. درست: مزمل.

- عقبه (نام کسان در چندین جای). درست: عقبه.

۹. کاستی‌های شیوه خط

در شیوه خط این اثر اندک ضعف‌هایی راه یافته که به برخی اشاره می‌شود:
- افلاطون و ارسطو و بسطام با طاء آمده‌اند؛ حال آنکه توسی و تبری با تا آمده‌اند.
همان ملاک که در نوع نخست، اقتضای تاء را دارد، در نوع دوم نیز دارد.
- ناصرالدین‌شاه (در سرنام المآثر و الآثار). مرکب‌نویسی در اینجا وجهی ندارد؛
همچنان که در امثال فتحعلی‌شاه، جدانویسی روا گشته است. از همین قبیل است کلمه
دانشدوستان (در سرنام انجمن سلطنتی).
- ریحانه‌الادب. در اینجا، تاء گرد آمده؛ اما در موارد مشابه بسیار، تاء کشیده به
چشم می‌خورد.

- توفان نوح به جای طوفان نوح به کار رفته؛ حال آنکه طوفان واژه‌ای است عربی
که در قرآن نیز آمده است. طاء مختص الفبای عرب است و از این روی، تنها در واژه‌های
غیرعربی باید طاء را به تاء تبدیل کرد؛ همچون: توسی و تهران.
- واله داغستانی، در همین سرنام. هاء در واله، ملقوظ است، نه‌های بیان حرکت؛
پس باید آن را خواند و در هنگام اضافه نیز از آوردن یای ناقص یا همزه خودداری کرد.

۱۰. فقر ماخذنامه

این هم از مایه‌های شگفتی است که چنین اثری، نه در ذیل صفحات، نه در میان
معرفی‌ها، و نه در پایان کتاب، هیچ نشانی از ماخذنامه ندارد. ذکر ماخذ، هرچند یک‌جا و
در پایان چنین آثاری، هم اتقان علمی آنها را می‌نمایاند و هم راهنمایی برای مطالعات
گسترده‌تر خوانندگان مشتاق تحقیق است.

و اما پایان این سخن را به دو اشارت دردمندانه و مشفقانه می‌گذارم و می‌گذرم:
نخست اینکه آنچه گفته شد، تنها دآوری علمی درباب اثری فرهنگی بود، بی‌آنکه
بخواهد به ریشه‌ها پردازد. بی‌تردید، در ریشه‌یابی این گونه رفتارها - که در مجال
خویش کاری بایسته است - به افراط‌هایی پژوهاک تقریبط، و تفریط‌هایی بازتاب افراط
برمی‌خوریم و نیک می‌بینیم که بخشی از این جفاها در حق فرهنگ و اعلام دینی،
بازخورد رفتار متقابل برخی از دینداران در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی

است. شک نیست مادام که دیانت‌پیشگان و زمام‌داران فرهنگی و معرفتی، خود، الگوی رفتار منصفانه و عادلانه با فرهنگ و ادب و دانش نباشند و با اهالی این قبیله به اکرام و احترام و ارج روی در روی نشوند، از آن سوی نیز انتظار رفتاری علمی و منصفانه نتوان داشت. این البته توجیهی برای رفتار آن گروه نیست؛ اما اشارت و اندازی است برای ما که به این داوری‌ها محدود نگردیم و در شناخت ریشه‌ها بیش از این در اندیشیم. در این قلمرو نیز باید دانشیان حوزه پیشگام و پیشاهنگ گردند؛ که امیر دانش و دین فرمود: «هر که خواهد دیگران را به ادب راه برد، باید از تأدیب خویش آغاز کند.»

دوم اینکه چندی است فرهیختگان حوزه علمی شیعه بسی بیش از گذشته در اندیشه احیای تراث فرهنگی و پاسداری از اقالیم معرفت، به تکاپو مشغولند. در این عرصه، تلاش‌هایی ستودنی نیز انجام پذیرفته که به جای خود، مغتنم و شکر کردنی است؛ اما از شگفتی‌های حوزه و دانشورانش این است که هنوز در تدوین دانشنامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها به سیاق و ساختار و هنجار علمی و روزآمد، گرما و شور کافی نشان نداده‌اند. این در حالی است که حوزه در پاسداشت یادها و نام‌های فرهیختگان خویش کارهای گرانمایه نیز انجام داده و هم اکنون به برخی طرح‌های نه‌چندان کم مؤونه دل مشغول است. آیا ترجیح ندارد که در گام نخست، این بار بر زمین مانده را بر دوش کشیم و راهی بگشاییم برای خیل مشتاقانی که از اقالیم دانش و ادب به دیدار معنوی اعلام حوزه و معرفت و فرهنگ اسلامی می‌آیند و گاه دست خالی برمی‌گردند و گاه نیز با مشتی کف چشم فریب، اغوا می‌گردند؛ غافل از آن سخن خدای تعالی که فرمود:

فَمَا الزَّيْدُ فَيَذْهَبُ جَفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ.